

آیزایا برلین: درباره‌ی کثرت‌گرایی

من به این نتیجه رسیده‌ام که تکثری از آرمان‌ها [کذا در متن. باید باشد: عقاید] وجود دارد، چنان‌که تکثری از فرهنگ‌ها و طبایع هست. من نسبت‌گرا نیستم؛ من نمی‌گویم که: «من قهوه‌ام را با شیر دوست دارم و شما آن را بدون شیر می‌خواهید؛ من طرفدار مهربانی هستم و شما اردوگاه‌های کار اجباری را ترجیح می‌دهید.» هر کدام از ما ارزش‌های خود را دارد، که نمی‌توان آن‌ها را مغلوب کرد یا یکپارچه کرد. به اعتقاد من این نادرست است. اما من باور دارم که تکثری از ارزش‌ها وجود دارد که انسان‌ها می‌توانند جویای آن باشند و این ارزش‌ها متفاوت هستند. این ارزش‌ها نامتناهی نیستند: تعداد ارزش‌های انسانی، ارزش‌هایی که من می‌توانم در پی آن‌ها باشم و در عین حال ظاهر انسانی خود، شخصیت انسانی خود را حفظ کنم، متناهی هستند – بگذارید بگویم ۷۴ تا یا شاید ۱۲۲ تا یا ۲۶ تا، اما متناهی هستند، هر چه که می‌خواهند باشند. و تفاوتی که ایجاد می‌کند این است که اگر کسی یکی از این ارزش‌ها را دنبال کند، من که آن را دنبال نمی‌کنم، قادر هستم بفهمم که چرا او در پی آن است و یا آن ارزش در شرایط او چیست تا انگیزه‌ی دنبال کردن آن را پیدا کنم. چنین است امکان فهم آدمی.

من فکر می‌کنم این ارزش‌های ابژکتیو و عینی هستند – یعنی گوهر آن‌ها، تبعیت از آن‌ها، بخشی از وجود آدمی است و این امر عینی مفروضی است. این واقعیت که مردان مرد هستند و زنان زن و سگ یا گربه یا میز و صندلی نیستند واقعی عینی است؛ و بخشی از این واقعیت عینی این است که ارزش‌های به خصوصی هستند و تنها همان ارزش‌ها هستند که انسان‌ها می‌توانند از آن‌ها تبعیت کنند و باز هم انسان بمانند. اگر من یک مرد یا زن با تخیلی کافی (و من این را لازم دارم) باشم، من می‌توانم وارد یک نظام ارزشی شوم که از آن من نیست اما باز هم می‌توانم تصور کنم که انسان‌ها از آن تبعیت کرده و در عین حال انسان باشند، مخلوقاتی باشند که من می‌توانم با آن‌ها ارتباط برقرار کنم، و با آن‌ها ارزش‌های مشترکی داشته باشم – چون همه‌ی انسان‌ها ارزش‌هایی مشترک دارند و گر نه دیگر انسان نیستند و هم‌چنین ارزش‌هایی متفاوت دارند و گر نه دیگر متفاوت نیستند، چنان‌که در واقع متفاوت هستند.

به این دلیل است که کثرت‌گرایی نسبت‌گرایی نیست – ارزش‌های متعدد، عینی هستند و بخشی از گوهر آدمیت تا این‌که آفرینش‌هایی دلبخواهی از تخیلات ذهنی و سوژکتیو آدمی باشند. البته، با این

حال، اگر من از مجموعه‌ای از ارزش‌ها تبعیت کنم، ممکن است از مجموعه‌ای دیگر نفرت داشته باشم و ممکن است آن را مضر برای تنها صورتی از حیات بدانم که من قادر به ادامه یا تحمل آن برای خود یا دیگران هستم؛ که در این صورت ممکن است به آن حمله کنم، حتی ممکن است - در شرایط حاد - علیه آن به جنگ بروم. من ارزش‌های نازی را نفرت‌انگیز می‌دانم اما می‌توانم درک کنم که وقتی آدمی اطلاعاتی آن اندازه نادرست داشته باشد، آن اندازه باورهای غلط درباره‌ی واقعیت داشته باشد، می‌تواند به جایی برسد که باور کند آن تنها راه رستگاری است. البته که باید با این‌ها نبرد کرد حتی در صورت لزوم از طریق جنگ، اما چنان‌که بعضی‌ها باور دارند، من نازی‌ها را بیمار یا دیوانه نمی‌دانم بلکه تنها باور دارم آن‌ها به طرز شریانه‌ای اشتباه می‌کنند و کاملاً درباره‌ی واقعیات گمراه شده‌اند که مثلاً باور دارند بعضی انسان‌ها مادون انسان هستند یا نژاد محوریّت دارد یا نژادهای نوردیک تنها نژادهایی هستند که حقیقتاً خلاق‌اند و از این قبیل سخنان. می‌توانم درک کنم که وقتی آدمی آن اندازه آموزش نادرست ببیند، آن اندازه توهم و خطا داشته باشد، می‌تواند در عین انسان بودن به این باور داشته باشند و مرتکب جنایاتی ناگفتنی شود.

اگر کثرت‌گرایی دیدگاهی متعبر باشد، و احترام میان نظام‌های ارزشی که لزوماً متخاصم با هم نیستند امکان داشته باشد، در این صورت رواداری و تسامح و پیامدهای آزادمنشانه و لیبرال به دنبال‌اش خواهد آمد چون این پیامدها از هیچ صورتی از تک‌انگاری (تنها یک مجموعه‌ی ارزشی درست است و تمامی مجموعه‌های دیگر نادرست هستند) یا نسبیت‌گرایی (ارزش‌های من از آن من، ارزش‌های شما از آن شما و اگر در بدترین وضعیت با هم درگیر شویم، هیچ‌کدام نمی‌توانیم ادعا کنیم درست می‌گوییم) ناشی نمی‌شوند. کثرت‌گرایی سیاسی من محصول مطالعه‌ی ویکو و هردر است و فهم ریشه‌های رمانتیسیسم، که در صورت خشن و بیمارگونه‌اش در رواداری انسانی افراط ورزید.

ملی‌گرایی نیز چنین است: حس تعلق به یک ملت برای من کاملاً طبیعی به نظر می‌رسد و به خودی خود محکوم نیست، و یا حتی در خور انتقاد نیست. اما در صورت متورم و برآماده‌ی آن - که ملت من بهتر از ملت شماست، من می‌دانم که جهان چگونه باید شکل بگیرد و شما باید تسلیم من شود چون شما بلد نیستید، چون شما فرودست من هستید، چون ملت من زبردست است و ملت شما بسیار بسیار فروتر از ملت من و باید خود را باید به عنوان ماده‌ای در اختیار ملت من بگذارد که تنها ملتی است که حق ایجاد بهترین وضعیت ممکن را در جهان دارد - یک نوع افراطی‌گری بیمارگونه است که

می‌تواند منجر به فجایعی تصورناپذیر شود و شده است و مطلقاً ناسازگار است با هر نوع کثرت‌گرایی که من سعی کرده‌ام توصیف کنم.

تصادفاً ممکن است جالب باشد که بگویم ارزش‌های به خصوصی هستند که ما در جهان خود آن‌ها را می‌پذیریم و احتمالاً توسط رمانتیسیسم اولیه ایجاد شده‌اند اما پیش از آن وجود نداشتند: مثلاً این عقیده که تنوع چیز خوبی است و جامعه‌ای که در آن عقاید مختلفی وجود داشته باشد و قایلان به آن عقاید با یکدیگر تسامح و رواداری داشته باشند، بهتر از جامعه‌ای مونولیتیک و یکپارچه‌انگار است که در آن یک عقیده بر هر فردی تحمیل می‌شود. قبل از قرن نوزدهم هیچ کس چنین حرفی را نمی‌پذیرفت: حقیقت یکی بود و تصور تنوع مغل آن بود. باز هم تصور، صداقت و اخلاص، به عنوان ارزش، چیزی تازه است. همیشه خوب بود که آدمی شهید راه حقیقت شود اما تنها شهادت در راه حقیقت: مسلمانانی که به نام اسلام مردند موجوداتی بیچاره، احمق و گمراه بودند که برای چرندیات جان خود را از دست دادند؛ برای کاتولیک‌ها هم پروتستان‌ها و یهودیان و مشرکین این گونه بودند؛ و این واقعیت که آن‌ها با اخلاص به این‌ها باور داشتند تفاوتی در وضع آن‌ها ایجاد نمی‌کرد - آنچه مهم بود، بر حق بودن بود. در کشف حقیقت، چنان‌که در هر عرصه‌ی دیگری از زندگی، موفقیت بود که مهم بود نه انگیزه و نیت. اگر کسی به شما بگوید که دو برابر دو می‌شود هفده، و کسی بگوید که: «می‌دانی که او این کار را نمی‌کند که تو را بیازارد، او این کار را نمی‌کند که خودنمایی کند یا به خاطر این که کسی به او پولی داده باشد - او واقعاً به آن باور دارد و مؤمنی مخلص است»، شما می‌گویید: «این وضع او را بهتر نمی‌کند، او دارد مهملی غیر منطقی می‌گوید.» این کاری بود که، از نظر کاتولیک‌ها، پروتستان‌ها می‌کردند، و بر عکس. هر چه مخلص‌تر، خطرناک‌تر؛ تا زمانی که تصور وجود بیش از یک جواب به یک پرسش شیوع بیشتری نمی‌یافت، هیچ امتیازی به صداقت و اخلاص داده نمی‌شد. این است چیزی که باعث شد ارزش‌ها بر حسب نیت‌ها و انگیزه‌ها تنظیم شوند تا بر حسب پیامدها، یا بر حسب صداقت و اخلاص تا بر حسب موفقیت آن‌ها.

دشمن کثرت‌گرایی تک‌انگاری است - این عقیده‌ی باستانی که یک همسازی واحد میان حقیقت‌ها هست که هر چیزی در صورتی که راستین باشد باید در آن قالب بگنجد. پیامد این عقیده (که با چیزی که گاهی اوقات کارل پوپر آن را ذات‌باوری می‌نامید و برای او ریشه‌ی همه‌ی شرور بود، تفاوت دارد اما به آن نزدیک است) این است که کسانی که می‌دانند باید فرمانده کسانی باشند که نمی‌دانند. کسانی

که پاسخ بعضی از بزرگترین مسایل نوع بشر را می‌دانند لازم‌الاطاعه هستند، چون تنها آن‌ها می‌دانند که جامعه را چگونه باید سامان داد، و افراد چگونه باید زندگی فردی داشته باشند، فرهنگ چگونه باید پرورش داده شود. این باور کهن افلاطونی به شاهان فیلسوف است، که حق داشتند به دیگران دستور بدهند. همواره متفکرینی بوده‌اند که متعقدند اگر تنها دانشمندان یا افرادی که آموزشی علمی دیده‌اند، اداره‌ی امور را به دست می‌گرفتند، در جهان بهبود بزرگی حاصل می‌شد. برای این باید بگویم که هیچ بهانه‌ی بهتر یا حتی دلیل بهتری برای استبداد نامحدود از سوی نخبگانی که اکثریت آزادی‌های ذاتی خود را می‌ربایند مطرح نشده است.

کسی یک بار گفته بود که در روزگار قدیم مردان و زنان قربانی انواع خدایان می‌شدند؛ برای این‌ها، روزگار مدرن جایگزین بت‌های جدید - ایسم‌ها - شده‌اند. ایجاد درد و رنج، قتل، شکنجه عمدتاً به حق محکوم شده‌اند؛ اما اگر این‌ها نه برای نفع شخصی من بلکه برای یک ایسم - سوسیالیسم، ناسیونالیسم، فاشیسم، کمونیست، عقاید افراطی دینی، یا پیشرفت یا تحقق قوانین تاریخ - انجام شوند، درست هستند. بسیاری از انقلابیون علناً یا مخفیانه اعتقاد دارند که برای ایجاد جهانی آرمانی تخم مرغ‌ها باید شکسته شوند، در غیر این صورت نمی‌توان املتی درست کرد. تخم مرغ‌ها قطعاً شکسته می‌شوند - و هیچ گاه به اندازه‌ی روزگار ما با خشونت شکسته نشده‌اند - اما رسیدن به آن املت بسیار دور از دسترس است، این فاصله، بعدی می‌شود نامتناهی. این یکی از عواقب تک‌انگاری مهارگسیخته است، چنان که من می‌گویم - بعضی‌ها آن را تعصب و تحجر می‌نامند، اما تک‌انگاری ریشه‌ی هر نوع افراطی‌گری است.